

ای ایران!

ای فلات مغرور

(چکامه بازگشتگان)

با انگشت های فلج مانده بر زه،
به بانگ های فراسوی گوش سپردم،
به افق هایی با جگر خونین
و غریو وحشی خلقی ستهنده
به شب شهری جن زده
که بر بام هایش تذروهای رنگین نشسته اند
هراسندگان از کابوس دم می زنند
سینه های زخم دار راه را بر شیطان می بندد
و این همه خط های مقرنس
با پیچ و خم ناشیانه عبث نیست.

رهرویی بازگشته از دالان پیچاپیچ زمان
با نگاهش: دردناک و کاونده
با توشه اش: از پیمان های پیشین
روئیش به اکنون و روئیش به ابدیت
زبانش: سخن گو،
روانش: خاموش
سراپا آغوشی بزرگ برای یاران
و مفتون شعله ای که از سودای شب سر زد
و در میان همه کوره راه ها که به دوزخ می پیوندند
زهی آن تیرازه تابناک که به مینوی خداوند می انجامد!

دریغ بر آنان که در مه سپیده جان سپردند!

و بر ترانه های ناشنیده

و درود بر آن تبار شگرف

که از خیزاب خونین زمان برخاست!

و بر فردای دگر که شکفتن آغازید!

و گریز شب که دیری درنگید!

و آغاز همسرایی بزرگ فرشتگان

و رقص منظومه ها در کهکشان روح

و درخش گلبرگ ها در شبکه نور

و پچیچه جوی و سنگ

و عطر نان

و یاقوت های خوشاب تاکستان

و شعله نارنج

و شکوه نخل

و گذار درناها از سپید رود

و زمین های زرد و داغ

و بنفش لطیف بر سبلان!

درود بر صف های بی پایان از فیضیه تا کاخ سفید!

و بر فقیران کوبنده آسمان خراش

درود بر سرزمین آبایی و قبایل رنگارنگش!

و گنبدها و چینه های گلین و باغ های گرد آلود

و تندر لرزاننده اش در کوهسار زمانه

و سروشش و سروش

که به طاغوت ها امان نمی بخشد.

آنگه که رعشه های واپسین یاس

با سپیدی سرو با خستگی دل همراه بود

اژدهایی که بر تخت طاووس

آهنگ چنبره ابدی داشت
از کُنام رانده شد،
و اینک کسانی که با جامه های سیاه به رنگ شب
با لبان کبود از بغض
شیشه های زهر در دست
در پس ستون های فرصت کمین ساخته اند
تا این ساغر جوشنده ارغوانی را
بیالایند . . .
آیا سیلابی که صخره سیاه را بر کند
این بدنامان بی نام را نخواهد روفت؟

در پگاهی که مه بر گدوک می خزد
و صدف ها در خلیج خفته اند
و ستاره مرموز چون چکه سیماب بر زنگار کویر می تابد
ای ایران !
ای فلات مغرور!
ای گهواره خونین قهرمانی!
ای یاغی کهنسال تاریخ !
همه طاغوت ها را از دار شکنجه دیرین خویش بیاویز !

احسان طبری

دهم دی ماه 1358

"مردم" شماره 133 چهارشنبه

12 دی ماه 1358